

اوصاف عقل در تقابل با عشق و جنون در دیوان صائب تبریزی و دیگر عرفا

رجب توحیدیان
عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سلماس

چکیده :

عقل و خردی که صائب تبریزی، با تأسی از مکتب عرفانی بزرگان عارفی نظیر: سنایی، عطار، مولانا، حافظ، شاه نعمت الله ولی و دیگران، با آن درافتاده است، عقل یونانی است که پیرو نفس بوده و به مانند حجاب و مانعی در راه رسیدن به سرمنزل معرفت و حقیقت است و به تعبیر مولانا «عقل جزوی است که منکر عشق است» منظور از آن عقل کلی نیست که در بینش عرفانی - اسلامی و نیز در آیات و روایات دینی به عنوان محبوبترین خلق خدا مورد تمجید و تکریم فراوان واقع گردیده است. صائب جهت تحقیر عقل جزوی یونانی (اندیشه استدلالی و فلسفی ارسطویی) در برابر عظمت بیکران عشق و جنون (بینش ذوقی و شهودی افلاطونی)، آن را با اوصاف و عناوین مختلف توصیف می کند. این نوشتار به برشمردن اوصاف چنین عقلی در دیوان صائب تبریزی با ذکر شواهدی از دیگر متون منظوم و منثور عرفانی پرداخته است.

کلید واژه ها :

عرفان، اشعار صائب، اشعار و متون عرفانی، حقارت عقل، عظمت عشق و جنون

پیشگفتار:

عقل اگرچه شریف ترین مخلوق خداوند بوده است، لیکن در ادبیات صوفیانه فارسی اغلب زیر دست محبت و عشق و حتی ضد آن به شمار آمده و مورد مذمت واقع شده است. به همین جهت این پرسش از قدیم مطرح شده است که به چه دلیل صوفیان، عقل را مورد نکوهش قرار داده‌اند. ابوحامد غزالی یکی از کسانی است که این پرسش را در احیاء علوم الدین مطرح کرده و پاسخ خود او آن است که عقل را در این موارد نه به معنای مخلوق اول و اشرف موجودات، بلکه به معنای «مجادله و مناظره» در نظر گرفته است. پاسخ غزالی از لحاظی درست است ولیکن دقیق نیست و به همین دلیل همگان با آن موافق نبوده‌اند، چنانکه بعضی گفته‌اند که منظور از عقلی که ضد عشق است، عقلی است که در انسان است و جزئی خوانده می‌شود.

(پور جوادی، ۱۳۸۵: ۶۰۵)

یکی از باورهای بنیادین عارفان و صوفیان این است که «علم عشق در دفتر نباشد» و آنچه راهرو و سالک می‌خواهد و می‌جوید، نه از راه علم و عقل و نه با شیوه اندیشه و استدلال که تنها از راه دل پیراسته و با شیوه شهود و مکاشفه به دست می‌آید و از این جاست که نه تنها عارفان و صوفیان راهی جز راه عالمان و فیلسوفان بر می‌گزینند، که راه و رسم آنان را با طنز و طعنه یاد می‌کنند. نیز از این جاست که در سخنان آنان علم و عقل و دفتر و دانش کوچک شمرده می‌شود و دفتر شویی و دوات شکنی شیوه ای پسندیده دانسته می‌شود و «بشوی اوراق اگر همدرس مایی» شعاری شایسته می‌گردد؛ دیدن به جای دانستن می‌نشیند؛ بینش‌مندی؛ جای دانشمندی را می‌گیرد؛ از درسینه بودن بردرسی نبودن، سخن‌ها گفته می‌شود و سنجش عقل و عشق به قصد کوچک شماری عقل و بزرگ شماری عشق در سخنان آنان بسامدی بالا می‌یابد. «(راستگو، ۱۳۸۳: ۲۴۷).... هر چند صوفیان در کوچک

شماری علم و عقل و درس و مدرسه سخن ها گفته اند و خواهندگان آنها را عالمان و فیلسوفان را به باد طنز و تسخیر گرفته اند و حتی گاه به خاک سپاری و آب سپاری کتابها و نوشته های خویش دست یازیده اند؛ با این همه نباید از آن گفتارها و این کردارها چنین برداشت کرد که تصوف و عرفان با علم و عقل سر ستیز دارد، آنها را به هیچ نمی شمارد و آدمی را به وانهادن درس و دانش و زیر پا گذاشتن علم و عقل فرا می خواند، راهی که پیامد آن چیزی جز جدایی از فرهنگ و فرزاندگی نیست؛ زیرا از یک سو، صوفیان بزرگ، خود عمری با عقل و علم زیسته اند و سالیانی از زندگی خویش را به درس و مدرسه و کتاب و استاد ویژه ساخته اند و شاگردانی پرورده اند، از دیگر سو در نوشته ها و گفته های خود از علم و عقل ستایش کرده اند و عقل فروزی و دانش را بسی ستوده اند. آنان در واقع عقل عقیله جزئی خود بین را نکوهیده اند و اگر عقل را ستوده اند، عقلی کلی قدسی سیراب از ایمان و ایقان را ستوده اند؛ عقلی که گاه مولانا آن را عقلِ عقل نامیده است.»

(همان: ۲۶۲-۲۶۱).

«باری در سنت عرفان همواره عقل رادست کم گرفته اند. این عقلی که عرفا با آن درافتاده اند، عقل رحمانی و اول ما خَلَقَ اللهُ یاعقول عشره نیست بلکه عقل هیولانی است. عقل جزئی نگر و عدداندیش است. مولوی درباره عقل آرائی متین و بکر و بی سابقه دارد. عقل را دو گونه می داند: یکی جزوی یا تحصیلی یا مکسبی که لوح حافظ است و گرفتار وهم و ظن، و دیگر عقل موهوبی یا ایمانی یا نورانی که لوح محفوظ و بخشش یزدان و چشمه آن در میان جان است. مقابله عقل و عشق همانا مقابله دونگرش یا دوجریان نیرومند در تاریخ اندیشه بشر است. یکی فلسفه یا حکمت عقلی، استدلالی، مشائی که نسبتش به ارسطو می رسد؛ و دیگری فلسفه یا حکمت عاشقانه، شهودی، اشراقی که نسب از افلاطون دارد.»

(خرمشاهی، ۱۳۷۵: ۶۹۲-۶۹۰).

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در مقاله پنجم مثنوی «اسرارنامه» از بیت ۵۵۹-۵۴۷ با ذکر اوصافی برای عقل جزوی، به نکوهش و تحقیر چنین عقلی در برابر عشق پرداخته، می گوید:

خرد چون مست شدنیش مده صاف	به گوشش باز نه تا کم زند لاف
چو عشق آمد خرد را میل درکش	به داغ عشق خود را نیل درکش
خرد آبست و عشق آتش به صورت	نسازد آب با آتش ضرورت
خرد جز ظاهر و وجهان نبیند	ولیکن عشق جز جانان نبیند
خرد گنجشک دام ناتمامی است	ولیکن عشق سیمرخ معانی است
خرد دیباچه دیوان راغ است	ولیکن عشق درّی شبچراغ است
خرد نقد سرای کاینات است	ولیکن عشق اکسیر حیات است
خرد زاهد نمای هر حوالی است	ولیکن عشق شنگی لابلالی است
خرد را خرقة تکلیف پوشند	ولیکن عشق را تشریف پوشند
خرد جان پرور جان ساز آمد	ولی عشق آتش جان باز آمد
خرد طفل است و عشق استادکار است	از این تا آن تفاوت بی شمار است

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۹-۲۸)

«عشق از نظر صوفیه و عرفا معنایی بس عمیق و وسیع دارد و تمام مبانی و افکار و نظریات عرفا و صوفیه در دریای عشق موجند و غوطه ور. از طرفی چون عرفان و تصوف [برخلاف استدلال و فلسفه] بر پایه عشق، حال، ذوق، الهام و اشراق قرار دارد در آثار عرفانی همیشه نیروی عشق، معارض و مبارز با عقل است و قدرتش از عقل به مراتب بیشتر است... و هر کس بخواهد به وادی عشق قدم نهد باید از عقل و تبعات آن صرف نظر کند، زیرا با آمدن عشق، عقل می‌گریزد، که عشق محبوب آتش است و عقل دود این آتش؛ پس با این دیدگاه برای عقل در اقلیم عشق پایگاهی نمی ماند که در آن جولانی داشته باشد، بلکه هر کجا عشق خیمه زند عقل از آنجا می‌گریزد، مخصوصاً از دوره سنایی به بعد که اکثر شعرا از دربارها روی گرداندند و به خانقاهها روی

آوردند، عرفان و تصوف در پهنه ادب فارسی جایگاه ویژه ای یافت و عشق در برابر عقل - نه عقلی که در آیات و روایات دینی مطرح است، بلکه منظور دانش و خرد یونانی است که قبل از سنایی، استاد سخن فردوسی در ستایش چنین خردی داد سخن ادا کرده است - بیش از پیش رایت مقاومت و مخالفت برافراشت.» (جعفری، ۱۳۸۶: ۳۵-۳۴).

جناب شیخ نجم الدین رازی در تقابل و ضدیت عقل و خرد یونانی با عشق این گونه می سراید و می نویسد:

عشق آمد و عقل کرد غارت	ای دل تو به جان بر این اشارت
ترک عجمی است عشق و دانی	کز ترک عجیب نیست غارت
شد عقل که در عبارت آرد	وصف رخ او به استعارت
شمع رخ او زبانه ای زد	هم عقل بسوخت هم عبارت
بر بیع و شرای عقل می خند	سودش بنگر ازین تجارت

ضدیت عقل و عشق اینجا محقق می شود که باز داند که عقل قهرمان آبادانی دو عالم جسمانی و روحانی است و عشق آتشی خرمن سوز و وجود برانداز این دو عالم است:

عقل شخصی است خواجهگی آموز عشق در دیست پادشاهی سوز

پس به حقیقت عشق است که عاشق را به قدم نیستی به معشوق رساند و عقل عاقل را بمعقول بیش نرساند و اتفاق علماء و حکماء است که: حق تعالی معقول عقل هیچ عاقل نیست...» (رازی، ۱۳۸۶: ۶۳-۶۲).

عین القضاة همدانی، عارف نامی ایران در قرن پنجم هجری، در اثر معروف عرفانی خود «رساله لوائح» در وصف ادراک عقل جزئی و استاد مکتب معاش و طور دست نیافتنی عشق می گوید: «دیده عقل از ادراک حقیقت عشق محجوب است عقل را قوت دید نور عشق نباشد زیرا که عشق در مرتبه ماوراء عقل است و خود در طوری

دیگر عقل را قوت ادراک او نتواند بود. عشق درِیست در صدف جان نهان و جان در دریای قضا غوص کرده، عقل بر ساحل دریای قضا متوقف میشود و از خوف نهنگان بلا، قدم پیش نتواند نهاد. ای درویش! عقل استاد مکتب معاش و معاد است اگر قدم درین مکتب نهد، اطفال این مکتب به آموختن ابجد عشق در کارش آرند.»

(عین القضا، ۱۳۷۷: ۹۸).

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است
عقل کی داند که این رمز از کجاست کاین جماعت را زبانی دیگر است

(همان: ۱۰۲)

شیخ احمد غزالی عارف بزرگ قرن پنجم و ششم هجری در اثر منثور عرفانی؛ یعنی، «السوانح فی العشق» در مورد ناتوانی عقول جزوی از ادراک حقیقت روح و عشق می‌گوید: «عقول را دیده بر بسته اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح، و روح صدف عشق است پس چون به صدف علم را راه نیست به جوهر مکنون که در آن صدف است چگونگی راه بود...» (غزالی، ۱۳۸۵: ۶۲). مولانا در کتاب «فیه ما فیه» که عقل و خرد جزوی انسان تا حدودی می‌تواند او را به سوی حق و حقیقت راهنمایی کند و اما از ادراک حقیقت و عشق آن چنانکه باید و شاید عاجز و ناتوان است می‌فرماید: «عقل چندان خوب است و مطلوب است که ترا بر در پادشاه آورد چون بر در او رسیدی عقل را طلاق ده؛ که این ساعت عقل زیان تست و راهزنیست چون به وی رسیدی خود را به وی تسلیم کن ترا با چون و چرا کاری نیست؛ مثلاً "جامه نابریده خواهی که آن را قبا یا جبه بزند عقل ترا پیش درزی آورد عقل تا این ساعت نیک بود که جامه را بدرزی آورد اکنون این ساعت عقل را طلاق باید داد و پیش درزی تصرف خود را ترک باید کرد» (مولانا، ۱۳۸۴: ۱۱۲). شیخ شمس الدین محمد لاهیجی گیلانی، متخلص به «اسیری» در دیوان خود که عرصه جدال دو نیروی متضاد؛ یعنی، سپاه عقل

و عشق است، در تحقیر و نکوهش سپاه عقل (جزوی و یونانی) - که در فکر تسخیر کشور جان و ملک دل است - و تمجید سپاه عشق، چنین می سراید :

در کشور جان و ملک دل	بگرفت سپاه عشق منزل
آیین و رسوم نو نهادند	تا گشت رسوم عقل زایل
از عجز سپاه عقل نآمد	با لشگر عشق در مقابل
شد سگه بنام عشق مشهور	از عقل نبرد نام عاقل
و آن کس که به طور عقل دم زد	در عالم عشق بود جاهل
در فتوی عشق قول عاشق	حق آمد و گفت عقل باطل

(لاهیجی، ۱۳۵۷: ۱۸۱).

لاهیجی در تحقیر و نکوهش عقل و عاقل در برابر عشق می نویسد: «معرفت ذات و صفات متعالیه الهیه به ترتیب مقدمات و وسیله حجج و براهین عقلی حاصل نمی توان کرد و در مرتبه عشق که مقام فناء جهت عبدانی، و منزل بقاء که اّتصاف به صفات کمال ربّانی است، عقل و عاقلی را راه نیست:

عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار بوعلی سیناست

و هر که در طریق معرفت الهی به مجرد عقل بی ارشاد و متابعت کاملی که واسطه خاص هدایت حقّست قدم نهاد یقین است که حاصل او بجز حیرت مذموم و ضلال نخواهد بود و جمال و وحدت حقیقی جز بدیده شهود مشاهده نتوان نمود»

(لاهیجی، ۱۳۸۱: ۸۲).

شیخ محمود شبستری نیز مانند سایر اهل دل و اصحاب کشف و شهود، با فلسفه میانه خوبی ندارد و معتقد است که با عقل و منطق و استدلال [یونانی] نمی توان به حق تعالی ایمان آورد و به شناخت حق نایل آمد و در عین حال ایمان دارد که سخن حق را از هر کس که باشد، باید شنید و پذیرفت:

(شبستری، ۱۳۸۲: ۱۳)

به قیاسات عقل یونانی
 نرسد کس به ذوق ایمانی
 گر به منطق کسی ولی بودی
 شیخ سنت ابوعلی بودی
 عقل خود کیست تا به منطق و رای
 ره برد تا جناب پاک خدای
 (مجموعه آثار، سعادت نامه، ۱۳۶۵: ۱۸۵).

نتوان کرد هیچ باطل راست
 قایلش گر ابوعلی سیناست
 باز حق کی شود بدان باطل
 که ارسطو بدان بود قایل
 حق حق است ارچه بو علی گوید
 باطل است باطل، ار ولی گوید
 (همان: ۱۸۷).

وحشی بافقی در اوایل مثنوی فرهاد و شیرین، در ستایش حضرت رسول اکرم (ص)، در نکوهش عقل ناقص و جزوی که منشاء و خاستگاه آن را یونان زمین می داند، چنین می سراید:

حکیم عقل کز یونان زمین است
 اگر چه بر همه بالا نشین است
 به هر جا شرع بر مسند نشیند
 کسش جز در برون در نبیند
 بلی شرع است ایوان الهی
 نبوت اندر او اورنگ شاهی
 خرد هر چند پوید گاه و بیگاه
 نیابد جای جز بیرون درگاه
 بساطی کش نبوت مجلس آراست
 کجا هر بوالفضولی را دراوجاست
 (وحشی، ۱۳۷۷: ۴۹۳-۴۹۲)

«عقل از جانب اهل عرفان و تصوف در سه زمینه، مذموم شمرده و محکوم می شود. مورد اول: آنجا که ادعای طریق معرفت نماید و خود رایگانه ابزار دستیابی به حقیقت بداند. در اینجاست که پای استدلالیان چوبین میشود و بین عقل و عشق و حیطة دریافت آن دو تقابل می افتد. مولانا گوید:

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست
 عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها
 (کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۵۶)

عقل در چنین وضعیتی به جای نزدیک شدن به مقصود کمالی و معرفتی خویش، از آن دور می افتد.

مورد دوم: مقهوریت عقل در برابر «خیال» است که عارفان آن را از مهم ترین موانع سیروسلوک دانسته اند. مولانا گوید:

غرق گشته عقلهای چون جبال در ضلال وهم و گرداب خیال

(مثنوی، دفتر پنجم، ۱۳۸۴: ۸۲۵)

مورد سوم: هنگامی است که شخص در مرتبه عیان (شهود و رؤیت قلبی) باشد یا بتواند در آن مرحله متعالی قرار گیرد، اما «خبر» عقل را جانشین «مشاهده» قلب کند. در این حالت نوعی عقبگرد (از عین یقین به علم یقین) محسوب می شود باز تمسک به عقل نزد عارفان مذموم تلقی می گردد. تقابل عشق و عقل [و ارایه اوصاف تحقیرآمیز برای عقل در برابر عظمت عشق و جنون] معمولاً در این وضع مطرح می شود. (رحیمیان، ۱۳۸۳: ۲۶-۲۴).

از ابتدای ادبیات پرشور و حال و پرسوز و گداز عرفانی - چه نظم و چه نثر - و نیز در شعر شاعران عارف و عارفان شاعر، اثری سراغ نداریم که عاری از اندیشه تقابل عقل با عشق و جنون عارفانه و ناتوانی یکی در برابر دیگری باشد و در آن عقل جزئی نگردد مقابل عشق کلی نگر با القاب و عناوینی تحقیرآمیز توصیف نشده باشد. دکتر محمدی در مورد منشاء این تقابل و تعارض بر این عقیده اندک: «رسایل خواجه عبدالله انصاری شاید قدیمی ترین اثر مثنوی فارسی است که به این مقوله پرداخته است. در این رسایل تقابل عقل و عشق را گاه به صورت توصیف آن دودرکنار هم می بینیم و گاه به صورت مجاوباتی که بین آنها درمی گیرد. یعنی خواجه هرات هریک از آن دو را انسانهایی فرض کرده که روبه روی هم قرار می گیرند و با یکدیگر مناظره می کنند. اثر مثنوی دیگری که مستقیماً به موضوع مورد نظر پرداخته، رساله عقل و عشق شیخ نجم الدین رازی است. این رساله از لونی دیگر است. وی آن را همچون خواجه عبدالله

انصاری در پاسخ دوستی که از او «تقریر شرح کمال عشق و کمال عقل» را التماس نموده، نگاشته است. در آثار منظوم عرفانی نیز کم و بیش موضوع تقابل عقل و عشق را می توان مشاهده کرد و نکته قابل ملاحظه آن است که با گذشت زمان و به موازات افزایش کمی آثار عرفانی و غنای کیفی آنها، تقابل عقل و عشق جذباتی خاص یافته و بویژه شاعران بزرگی همچون مولانا در مثنوی و غزلیات شمس و سعدی در غزلیات، با ظرافتی درخور، آن را مطرح کرده اند.» (محمدی، ۱۳۸۱: ۳۵۵-۳۵۳).

از جمله آثاری که در ادب منظوم عرفانی فارسی بهتر و استادانه تر از آثار عرفانی دیگر - سوی آثار مولانا - موضوع عقل جزوی و تقابل آن با عشق و جنون عارفانه در آن مطرح شده است، دیوان «خَلِّاق المضمین»؛ یعنی صائب تبریزی است که با پیروی از مکتب عرفانی پیشینیانی همچون مولانا، حافظ، نعمت الله ولی و... ناب ترین مضامین و موضوعات عرفانی - تعلیمی در آن به یادگار نهاده شده است. دکتر رضا اشرف زاده در مورد سبک شعری و مسلک و مرام صائب تبریزی بر این عقیده اند که: «صائب، تقریباً تمامی شعر شاعران برجسته را در ذهن یا پیش روی داشته است و بیشتر از همه دلبستگی به شعر حافظ و مولوی و عطار نشان می دهد و جواب غزلهای آنان را می دهد یا به اقتراح آنان شعر و غزل می سراید. صائب تبریزی، صوفی و عارف رسمی و خانقاهی نبوده بلکه به مذاق اهل عرفان شعری سراید. در این مورد از مضامین و اصطلاحات رایج شعری بزرگ عارف بهره می گیرد.» (اشرف زاده، ۱۳۸۴: ۱۷). «محرز است که صائب صوفی نبوده است، اما بینش و گرایشهای عرفانی داشته است. این گرایشها در توجه به امور روحانی و معنوی به طور کلی، اعتقاد به وحدت وجود، اتحاد عاشق و معشوق، سلوک درونی، بی نیازی و استغنا، و نیز در توجه به شاعران عارف بخصوص مولوی و حافظ و تتبع از آنان و در اموری از این زمره خود را نشان می دهد.» (شعار، مؤتمن، ۱۳۷۴: ۲۹).

«...دیوان صائب از گونه گونه سخن و اندیشه و پندار موج می زند و مطلبی نیست که صائب در آن داسخنوری نداده و موضوعی نیست که سخن را در کیفیت آن ادا نکرده باشد. گاهی عاشقی مجنون و زمانی عاقلی کاردان می باشد. گاه عارفی است گوشه نشین که جهانیان را به قطع تعلق و گسستن از عالم صورت و پیوستن به عالم معنی می خواند و زمانی دنیاداری است جهانگرد که آدمیان را به تلاش معاش و تنازع بقا و استفاده از لذات مادی دعوت می کند در هر شأنی از شئون زندگی سخن می گوید و در هر اموری از امور اجتماع اظهار نظر می نماید. دیوانش گنجینه ای است از لالی آبدارپند و نصیحت و مجموعه ای است از رموز زندگی اجتماعی و طریق کسب معرفت و طرز معاشرت» (همان: ۲۸).

صائب در کسوت تشبیه تمثیل و تلمیح - که از عوامل و عناصر اصلی هنرنمایی شعرا در طول تاریخ ادبیات در تمامی زمینه های ادبی، بخصوص شعرای سبک هندی (اصفهانی) در عرصه غزل است - در سر تا سر دیوان خود با تاسی از مکتب عشق و جنون و اندیشه عرفانی - شهودی پیشینیانی از جمله مولانا و دیگران، از «مکتبخانه یونانیان دست شسته و صد شهر عقل را گرد سر روستای دل» می داند و مکتب عقل و اندیشه استدلالی - فلسفی و حکمت یونانی را مورد نکوهش قرار داده و آن را «کف بی مغزی» می خواند. صائب عقل جزوی و جهان طلب را - که منشأ آن در نظر عرفاء، یونان زمین است - با اوصافی والقبایی که نشانگر حقارت و کم ارزشی آن در نقطه مقابل عظمت عشق و جنون عارفانه است، توصیف می کند که به مواردی از آن همراه با ذکر شواهدی از دیگر شعرای عرفانی اشاره می گردد :

دور اندیش:

عقل دور اندیش بر ما راه روزی بسته است ورنه هر انگشت پستانی است طفل شیر را
(دیوان، ج اول، ۱۳۷۵: ۳۴)

جنون سرکش من طوق فرمان بر نمی دارد ز بدمستان فزون از عقل دور اندیش می ترسم
(همان، ج پنجم: ۲۶۹۳)

مولانا:

آزمودم عقل دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
(مثنوی، دفتر دوم ۱۳۸۴: ۲۶۹)

شاه نعمت الله:

عقل دوراندیش هر دم جای دیگر می رود
دیگ سودایش همیشه نیک بر سر می رود
(دیوان، ۱۳۸۵: ۲۱۴)

عطار:

دید سلطان را نشسته پیش او
مضطرب شد عقل دور اندیش او
(منطق الطیر ۱۳۸۲: ۱۷۶)

وصال شیرازی:

هزار وسوسه انگیخت عقل دوراندیش
به یک پیاله می، دفع آن وساوس شد
(دیوان، ۱۳۷۸: ۲۶۲)

صید لاغر:

گر نریزد عشق خون عقل را از عجز نیست
داغ نامردی است خون صید لاغر تیغ را
(دیوان، ج اول، ۱۳۷۵: ۴۷)

خام:

هر که را در مغز پیچیده است بوی عقل خام
می شناسد انسدکی قدر گلاب عشق را
(همان: ۵۰)

عشق را سنگ ملامت می شود سنگ فسان
عقل خام است آنکه دل سرد از نصیحت می شود
(همان، ج سوم: ۱۳۱۶)

حیله گر:

عشق مستغنی است از تدبیر عقل حیله گر
شیر کی سازد عصای خود دم روباه را
(همان، ج اول: ۱۰۰)

شاه نعمت الله ولی:

برو ای عقل حیله را بگذار
تو و زهد و نماز، ما و نیاز
(دیوان، ۱۳۸۵: ۳۰۷)

امیر خسرو دهلوی :

آخرم جرعه ای ببخش از لب

از این عقل حيله گر برهيم

(دیوان، ۱۳۶۱: ۴۷۷)

شیشه جان (دل) :

از ملامت می کند اندیشه عقل شیشه جان

سنگ طفلان می شود سنگ فسان دیوانه را

(دیوان، ج اول، ۱۱۸: ۱۳۷۵)

به عقل شیشه دل باشد گران حرف ملامتگر

سردیوانه گلریزان شمارد سنگباران را

(همان: ۲۰۶)

دارد حذر ز سایه خود عقل شیشه دل

دیوانگان ز سنگ محابا نمی کنند

(همان، ج چهارم: ۲۰۳۴)

گران لنگر :

گر چه از عقل گران لنگر فلاطونیم ما

کار با اطفال چون افتاد مجنونیم ما

(همان، ج اول: ۱۴۷)

کوتاه اندیش :

ز عقل کوتاه اندیش است سرگردانی مردم

بیابان مرگ می سازد دلیل این کاروانها را

(همان: ۱۷۷)

عقل کوتاه بین ز بیم حشر می لرزد به خود

عشق در بیداری، این خواب پریشان دیده است

(همان، ج دوم: ۵۹۰)

حذرکن از می پر زور عشق ای عقل کوتاه بین

که هر برگی ز تاکش پنجه شیرافکنی دارد

(همان، ج سوم: ۱۴۴۳)

مصلحت بین :

ز عقل مصلحت بین بیشتر مغزم پریشان شد

مگر عشق از سرم بیرون برد سودای عالم را

(همان، ج اول: ۲۰۱)

جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد؟

ز عقل مصلحت بین صد بیابان دورم اندازد

(همان، ج سوم: ۱۴۵۷)

افسانه گو:

واصلان گوش ندارند به افسانه عقل
راه گم کرده پی بانگ درامی گردد
(همان، ج چهارم: ۱۵۸۸)

روستایی:

ز حرف عشق رسوای جهان شد زاهد خودبین
به از ده پرده داری نیست عقل روستایی را
(همان: ۲۲۴)

عشق است مصر اعظم عقل است روستایش
زین بیش اگر نباشی در روستا چه باشد
(همان، ج چهارم: ۲۱۵۰)

قیاض لاهیجی:

گرتوگویی عشق را از عقل پرواهست نیست
وربگویی عقل اینجاروستایی نیست هست
(دیوان، ۱۳۸۰: ۳۸۲)

زمین گیر:

بودم از زور جنون موجۀ دریای سراب
لنگر عقل زمین گیر بر آورد مرا
(دیوان، ج اول، ۱۳۷۵: ۲۶۱)

شیشه بار:

قدم شمرده نهاد عقل در قلمرو عشق
ز سنگلاخ خطر هاست شیشه باران را
(همان: ۳۱۲)

ای عقل شیشه بار که گل بر تو سنگ بود
در کوهسار سنگ ملامت چه می کنی؟
(همان، ج ششم: ۳۳۹۰)

سنگ راه:

عقل است سنگ راه وگرنه به یک نظر
اطفال زود شوند به دیوانه آشنا
(همان، ج اول: ۳۸۶)

دیوانه:

عقل را دیوانه می دانیم ما
عشق را فرزانه می دانیم ما
(همان: ۴۱۸)

شاه نعمت الله :

طلب کن عشق سرمستم که اوساقی یاران است چه می جویی ز عقل آخرکه حیران است دیوانه
(دیوان: ۱۳۸۵: ۴۷۴)

بی جگر :

نتواند طرف عشق شد از بیجگری گر چه بر عقل زبر دست سوار است شراب
(دیوان: ج اول، ۱۳۷۵: ۴۴۲)

گیرد از بیجگری عقل سر خود به دو دست سر مجنون ز هوا سنگ ملامت گیرد
(همان: ج چهارم: ۱۶۳۳)

سکه دغل (قلب) :

دست از خرد بشوی و تمنای عشق کن خالی شو از دغل، محک امتحان طلب
(همان، ج اول: ۴۵۹)

چون عقل نیست نقد جنون قلب و ناروا دیوانه خرج کوچه و بازار می شود
(همان، ج چهارم: ۲۰۵۷)

نشاط اصفهانی:

عقل در کشمکش نفس درنگی نکند این دغل رابجزازعشق هموردی نیست
(دیوان، ۱۳۷۹: ۹۶)

کشتی کاغذین :

خرد به زور می ناب بر نمی آید مرو به کشتی کاغذ دلیر بر سر آب
(دیوان، ج اول، ۱۳۷۵: ۴۴۶)

محتاج دلیل :

عقل باشد در طریق کعبه محتاج دلیل عشق را هر مدّ آهی شاهراه دیگر است
(همان، ج دوم: ۵۰۴)

دعوی دار :

سیلی خاموش سازد طفل بازیگوش را عقل دعوی دار را یک رطل مرد افکن بس است
(همان: ۵۰۸)

مولانا:

جنون عشق به از صد هزار گردون عقل که عقل دعوی سرکرد و عشق بی سروپاست
(کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۱۸۴)

بیدل:

عقل اگر در بارگاه عشق می لافد چه باک بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست
(دیوان، ۱۳۸۴: ۳۲۶)

عطار:

در ده می عشق یکدم ای ساقی تا عقل کند گزاف در باقی
زین عقل گزاف گوی پر دعوی بگذر که گذشت عمرای ساقی
(دیوان، ۱۳۶۲: ۶۴۶)

عماد فقیه:

پیر خرد که دعوی ادراک می کند سرگشته در مبادی طور کمال توست
(دیوان، ۱۳۴۸: ۶۳)

حافظ شیرازی:

عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی (عقل) خواست کآید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد
(دیوان، ۱۳۷۴: ۱۷۶)

نشاط اصفهانی:

عقل را بین که همی لاف زند بر در عشق شرم از جلوه سیمرخ ندارد مگسی
(دیوان، ۱۳۷۹: ۱۶۷)

سست:

عقل سست از پرده ناموس چون آید برون؟ پای خواب آلود را سد سکندر دامن است
(دیوان، ج دوم، ۱۳۷۵: ۵۳۳)

بی اختیار:

یک سر ناخن ندارد عقل اینجا اختیار عقده دل را گشاد از جنبش ابروی اوست
(همان: ۵۵۴)

فلک پرواز :

می شود زنجیر پا عقل فلک پرواز را
کوچه راهی راکه مجنون باسلاسل رفته است
(همان: ۵۶۳)

آهوی وحشی :

عقل چون آهوی وحشی ازجهان رم خورده است
تا سر زلف پریشان که بر هم خورده است
(همان: ۵۷۶)

خرده بین :

درصراط المستقیم عش ، عقل خرده بین
در دل شب راه در ریگ روان گم کرده ای است
(همان: ۵۹۷)

شهر بند :

هرزمان در شهر بند عقل، سور و ماتمی است
جزجهان عشق نبودگرجهان بی غمی است
(همان: ۶۰۳)

کور مادرزاد :

عقل معذوراست می کوشداگردرنفی عشق
از رخ زیبا نصیب کور مادرزاد چیست ؟
(دیوان، ج دوم: ۶۲۰)

شیخ محمود شبستری:

نگر تا کور مادر زاد بد حال
خرد از دیدن احوال عقبی
کجا بینا شود از کحل کخال
بود چون کورمادرزاد دنیی
(گلشن راز، ۱۳۸۲: ۹۶)

فضول و نامحرم :

عقل را از بارگاه عشق بیرون کرده اند
هر فضولی محرم خلوت سرای شاه نیست
عقل را در بارگاه عشق راه حرف نیست
هر فضولی در حریم شاه محرم کی شود
(همان: ۶۵۵)
(همان: ج سوم: ۱۳۱۰)

شاه نعمت الله ولی:

عقل مخموراست و نامحرم چه داند ذوق ما
گفتن اسرارما با عاشق محرم خوش است
(دیوان، ۱۳۸۵: ۱۶۰)

شیخ محمود شبستری :

کسی کاو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد
 ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی
 (گلشن راز، ۱۳۸۲: ۷۸)

حافظ شیرازی :

در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
 (دیوان، ۱۳۷۴: ۱۹۴)

مرغ زیرک :

مگو عاقل کجا در محنت ایام می افتد که مرغ زیرک اینجا بیشتر در دام می افتد
 (دیوان، ج سوم، ۱۳۷۵: ۱۳۶۸)

تهی مغز :

عشق در عقل تهی مغز عبث پیچیده است پنجه با مردم بی زورگرفتن ستم است
 (همان، ج دوم: ۷۳۶)

نخل خزان دیده :

عقل نخلی است خزان دیده که ماتم با اوست عشق سروی است که سرسبزی عالم با اوست
 (همان: ۷۴۹)

رباط :

جنون فضای بیابان عشق می خواهد رباط عقل به این لشکر گران تنگ است
 (همان: ۸۴۰)

پیاده دنبال مانده :

در راه دل ، پیاده دنبال مانده ای است هر چند عقل ، قافله سالار عالم است
 (همان: ۹۴۴)

گرانجان :

ساغر حریف عقل گران جان نمی شود رطلی گرانتر از سر مخموم آرزوست
 (همان: ۹۵۹)

- مکن با عشق ای عقل گرانجان دعوی بیش
که کوه قاف هم پرواز با عنقا نمی گردد
(همان، ج سوم: ۱۳۹۹)
- رسید عشق به پابوس عرش و بر گردید
هنوز عقل گرانجان رفیق می جوید
(همان: ۱۹۴۳)
- نادان :
- سر پنجه دریا نتوان تافت به خاشاک
باعشق زدن پنجه ز نادانی عقل است
(همان، ج دوم: ۱۰۴۶)
- سنائی:
- یک ره به دو باده دست کوتاه کن
این عقل دراز قد احمق را
(دیوان، ۱۳۴۱: ۲۸)
- شاه نعمت الله ولی :
- عقل از سر نادانی درد سرما می داد
عشق آمد و وارستیم تا باد چنین بادا
(دیوان، ۱۳۸۵: ۴۶)
- کمال خجندی :
- عقل گفتا خان و مانت باز ویران کرد عشق
گفتم ای نادان چه ویران این زمان معمور ساخت
(بوی جان، ۱۳۷۵: ۱۱)
- مور در برابر سلیمان جنون:
- این عقل که هنگامه گفتار فروچید
موری است که در دست سلیمان جنون است
(دیوان، ج دوم، ۱۳۷۵: ۱۰۵۱)
- ذره در برابر آفتاب :
- عقل با عشق مشتبه نشود
ذره از آفتاب ممتاز است
(همان: ۱۰۸۱)
- مهمان ناخوانده :
- عقل دربار گاه حضرت عشق
منفعل چون ناخوانده مهمان است
(همان: ۱۰۸۲)

مرغ در قفس محبوس:

عقل مرغی است در قفس محبوس
عشق سیمرخ قاف امکان است
(همان: ۱۰۸۲)

کف بی مغز:

خرد هر چند مغز کاینات است
کف بی مغزی از دریای عشق است
(همان: ۱۰۹۴)

پرتدبیر:

چاره دل عقل پر تدبیر نتوانست کرد
خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد
(همان، ج سوم: ۱۱۵۷)

غبار:

عشق تا برد از سرم بیرون غبار عقل را
جبهه ام را سنگ صندل سای هر بیتخانه کرد
(همان: ۱۱۵۷)

پیش چشم هر که چون مجنون غبار عقل نیست
خیمه لیلی است داغ لاله صحرای عشق
(همان، ج پنجم: ۲۴۹۵)

کور:

عقل عاشق را به راه حق دلالت می کند
کور اینجا از فضولی دست بینا می کشد
(همان، ج سوم: ۱۲۰۱)

حجاب نیست ز ار باب عقل مجنون را
نمی کشند خجالت ز بی بصر عوران
(همان، ج ششم: ۳۰۶۰)

قیاض لاهیجی:

عشق را چندین هزاران دیده دیدار هست
عقل در بزم تماشا چشم کور آورده است
(دیوان، ۱۳۸۰: ۳۷۱)

سنائی غزنوی:

عقل در کوی عشق نابیناست
عاقلی کار بوعلی سیناست
(حدیقه، ۱۳۷۷: ۳۰۰)

عقل در کوی عشق ره نبرد

تو از آن کور چشم، چشم مدار

(سنایی، دیوان، ۱۳۴۱: ۲۰۰)

مولانا:

عشق را اندیشه نبود زآنکه اندیشه عصاصت

عقل را باشد عصا یعنی که من اعمیستم

(کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۵۹۶)

سیف فرغانی:

مدام در پی او رو که راه عشق بداند

که چشم عقل تو کور است اگر به دیده بصیری

(دیوان، ۱۳۶۴: ۳۴۱)

سبکسر:

هر چه با ما می کند عقل سبکسر می کند

کشتی ما را معلّم در خطر می افکند

(دیوان، ج سوم، ۱۳۷۵: ۱۲۶۴)

شاه نعمت الله ولی:

بس گران و هم سبک بود عقل

جان به عشق او از آن آسان نداد

(دیوان، ۱۳۸۵: ۱۸۵)

وصال شیرازی:

گفتم: علاج عقل سبکسر چه می کنی؟

گفتا: که ساقیان به دو رطل گران کنند

(دیوان، ۱۳۷۸: ۲۹۲)

پشه:

عشق بر هم می زند هنگامه تدبیر عقل

پیش صرصر، پشه چون عزم صف آرایی کند

(دیوان، ج سوم، ۱۳۷۵: ۱۲۴۷)

عماد فقیه کرمانی:

عقل را مرتبه عشق میسر نشود

پشه را قدرت آن نیست که در باز رسد

(دیوان، ۱۳۴۸: ۱۵۰)

گران تمکین:

اگر عقل گران تمکین به جولانگاه عشق آید

به اندک فرصتی بازیچه طفلانه می گردد

(دیوان، ج سوم، ۱۳۷۵: ۱۳۹۹)

ذوالفنون :

کجا از شادمانی بهره عقل ذوالفنون دارد ؟
 که درزیرنگین این ملک راداغ جنون دارد
 (همان: ۱۴۲۸)

به هم پیاله و مینا یکی شدند امشب
 ز کاسه سر من عقل ذوفنون شستند
 (همان، ج چهارم: ۱۸۸۲)

مولانا :

شراب صرف سلطانی بریزیم
 بخوابانیم عقل ذوفنون را
 (کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۴۴)

شاه نعمت الله ولی:

هرچند که عقل ذوفنون است
 اما بر عاشقان چه سنجد
 (دیوان، ۱۳۸۵: ۲۷۱)

کار افزا:

مرا بیکار داند عقل کار افزا نمی داند
 که هر کس را به کاری غمزه پر کاروادارد
 (دیوان، ج سوم، ۱۳۷۵: ۱۴۳۰)

فریبکار:

فریب عقل خوردم ، دامن مستی رها کردم
 ندانستم که اینجا محتسب هشیار میگیرد
 (همان: ۱۴۵۰)

مولانا:

عقل گوید که : « من او را بزبان بفریم»
 عشق گوید : « تو خمش باش بجان بفریم»
 (کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۶۰۷)

ناقص :

تدبیر عقل ناقص با عشق بر نیاید
 اسباب مکر فرعون پیش عصاچه باشد ؟
 (دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۲۱۵۰)

به کجا رسیده باشد تک و پوی عقل ناقص
 چه به کُنه راه کوری ز عصا رسیده باشد
 (همان: ۲۱۸۳)

عقل ناقص پرده ساز و نغمه ما پرده سوز

ساز چون گردد به قانون خرد طنبور ما

(همان، ج اول: ۱۲۸)

قیاض لاهیجی:

عشق بی تدبیری ما را رواجی داده است

دم مزنی ای عقل ناقص جای تدبیر تو نیست

(دیوان، ۱۳۸۰: ۳۹۳)

مولانا:

دانش ناقص نداند فرق را

لاجرم خورشید داند برق را

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول

بود در تاویل نقصان عقول

(مثنوی، دفتر دوم، ۱۳۸۴: ۲۳۷)

شاه نعمت الله ولی:

عقل ناقص کی کشد ما را به خود

عشق باری بر کمالی می کشد

(دیوان، ۱۳۸۵: ۲۰۱)

عماد فقیه کرمانی:

نشان چهره اش از عاقلان کامل پرس

که عقل ناقص من در کمال حیرانی است

(دیوان، ۱۳۴۸: ۴۰)

اصلاح گر:

مکن ای عقل در اصلاح من اوقات خود باطل

که غیر از عشق کار دیگر از من بر نمی آید

(دیوان، ج سوم، ۱۳۷۵: ۱۵۵۶)

عقل در اصلاح ما بیهوده کوشش می کند

نیست پروای پدر، مجنون مادر زاد را

(همان، ج اول: ۲۷)

سخن چین:

به تکلیف می از سر باز کن عقل سخن چین را

که عیب می کشان را یک به یک هشیار می گوید

(همان، ج سوم: ۱۵۶۸)

دست و پا گم کرده:

عقل در هر آب سهلی دست و پا گم می کند

عشق صائب سالم از غرقاب می آید برون

(همان، ج ششم: ۲۹۷۹)

پوچ:

عقل پوچ از عهده سودا نمی آید برون
پنبه از تسخیر این مینا نمی آید برون
(همان: ۲۹۸۷)

حصاری در پرده ناموس:

عقلست که در پرده ناموس حصاری است
پوشیده و پنهان نبود جوهر مستان
(همان: ۳۱۱۶)

طراح:

عقل طرح آشنایی با جهان می افکند
آشنا را می کند نا آشنا دیوانگی
(همان: ۳۲۶۹)

صفیعلی شاه:

عقل طرح هستی از لولاک ریخت
عشق برچشم مطرّح خاک ریخت
(زبده الاسرار، ۱۳۸۵: ۳۵۶)

خام طینت:

ز عقل خام طینت پختگی جویی، نمی بینی
که درخم جای دارد چون می نارس فلاطونش
(دیوان، ج پنجم، ۱۳۷۵: ۲۳۹۱)

پرندۀ بال کاغذی:

رحمی به بال کاغذی خود کن ای خرد
خود را مزن بر آتش بی زینهار عشق
(همان: ۲۵۰۱)

به بال کاغذی عقل می پرم صائب
در آن چمن که سمندر کباب می گردد
(همان، ج چهارم: ۱۷۷۹)

بیرون از دایره بیخبران:

عقل از دایره بیخبران بیرون است
به خرابات مغان راه عسس نتوان داد
(همان: ۱۵۷۲)

مردود نظر:

نیستم عقل که مردود نظر ها باشم
درد عشقم که مرا در همه دل جا باشد
(دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۱۶۶۰)

خدا دور :

آنان که دل به عقل خدا دور داده اند

مغز سر همای به عصفور داده اند

(همان: ۱۹۹۰)

فرد باطل :

از دل صد پاره ما عقل فرد باطلی است

عشق گردی از نمکدان سر پر شور ماست

(همان، ج دوم: ۴۸۲)

خیره سر :

محو گردد در فروغ عشق، عقل خیره سر

دزد در کنجی خزد چون ماهتاب آید برون

(همان، ج ششم: ۲۹۷۷)

دیو :

با پری در شیشه کردن دیو را انصاف نیست

عقل راواکن ز سردر کار عشق اندیشه کن

(همان: ۲۹۴۸)

بیگانه :

در جهان بیخودی هوش و خرد بیگانه است

صاف ملک خویش را از لشگر بیگانه کن

(همان: ۲۹۵۰)

اسیری لاهیجی:

چون عقل را بیگانگی پیوسته شد با عاشقی

تو آشنای عشق شو، بگذار آن بیگانه را

(دیوان، ۱۳۵۷: ۲۳)

مولانا :

عشق را بی خویش بردی در حرم

عقل را بیگانه کردی عاقبت

(کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۱۶۱)

شاه نعمت الله :

عقل بیگانه چه داند ذوق ما

ذوق ما داند که با ما آشناست

(دیوان، ۱۳۸۵: ۹۹)

صفیعلی شاه:

عقل گوید عاشقی دیوانگی است

عشق گوید عقل بر بیگانگی است

(زبده الاسرار، ۱۳۸۵: ۳۵۴)

بیابانی :

حساب موج دریا را بیابانی چه می داند
صفات عشق را از مردم عاقل چه می پرسی ؟
(دیوان، ج ششم، ۱۳۷۵: ۳۳۰۰)

خاموش :

عقل پیش عشق نتواند نفس را راست کرد
تا لب دریا بود سیلاب را صائب خروش
(همان، ج پنجم: ۲۳۷۰)

طیب گیاه شناس :

چون عقل، عشق را بشناسد چنانکه هست ؟
عیسی شناس نیست طیب گیاه شناس
(همان: ۲۳۴۲)

بیچاره :

چشم خفاش ز خورشید چه بیند صائب ؟
عقل بیچاره چه داند که جهادارد عشق ؟
(همان: ۲۴۹۷)

شاه نعمت الله ولی :

آتش عشق برافروخت چنین شمع خوشی
عقل بیچاره بر سوخته پروانه ماست
(دیوان، ۱۳۸۵: ۱۱۷)

صومعه :

نیست در صومعه عقل بجز فکر معاش
گنج بر روی هم افتاده به ویرانه عشق
(دیوان، ج پنجم: ۲۴۹۸)

شوره زار :

در شوره زار عقل به درمان گیاه نیست
پیوسته سرخ روی بود لاله زار عشق
(همان: ۲۵۰۱)

شاه نعمت الله :

سخن عشق اگر کنی با عقل
تخم در شوره زار می کاری
(دیوان، ۱۳۸۵: ۴۹۸)

شهر در برابر روستا :

دست از کتابخانه یونانیان بشوی
صد شهر عقل ، گرد سر روستای دل
(همان: ۲۵۳۹)

بی حاصل :

عقل بی حاصل سرما گر ندارد گومدار

خانه ویرانه ایم ، از پاسبان آسوده ایم

(همان: ۲۶۳۹)

طفل مزاج :

عقل را معرکه عشق کند طفل مزاج

گر شود کودک ما محو تماشا چه کند ؟

(همان، ج چهارم: ۱۷۰۹)

کد خدا :

ز کد خدایی عقل است آسمان بر پای

و گرنه عشق چه پروای این دکان دارد

(همان: ۱۸۰۰)

کوتاه زبان :

زبان عقل در اوصاف عشق کوتاه است

که صبحدم علم شمع سر نگون باشد

(دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۱۸۶۲)

باغبان :

چه حاجت است به تدبیر عقل مجنون را

درخت بادیه را باغبان نمی باید

(همان: ۱۹۳۴)

بوالفضول:

دانند من چه می کشم از عقل بوالفضول

جمعی که ناز دوست زدشمن کشیده اند

(دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۲۰۰۰)

شاه نعمت الله ولی :

کخال حاذقی طلب ای عقل بوالفضول

تا چشم تو روش کند پاک از رمد

(دیوان، ۱۳۸۵: ۲۶۷)

سنایی غزنوی:

بارخ تو کیست عقل جز که یکی بوالفضول

بالب تو کیست جان جز که یکی بوالهوس

(دیوان، ۱۳۴۱: ۹۰۲)

اسیری لاهیجی:

تا کرد شاه عشق به ملک دلم نزول
برخاستست از سر جان عقل بوالفضول
(دیوان، ۱۳۵۷: ۱۸۳)

خشک مغز:

ای عقل خشک مغز برو درد سر ببر
بی باده طبع اهل سخن وانی شود
(دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۶۲۰۶۴)

حجاب:

عقل است حجاب کشش عالم بالا
دیوانه محال است که مجذوب نباشد
(همان: ۲۱۱۳)

مولانا:

اگر خواهی که چون مجنون حجاب عقل بر درّی
زدست عشق پا برجا شراب آنجا ز بیجا خور
(کلیات شمس، ۱۳۷۶: ۳۸۳)

وصال شیرازی:

گویند عقل طرفه حجابیست عشق را
در چشم آنکه ایندو یکی نیست احوال است
(دیوان، ۱۳۷۸: ۸۸)

شاه نعمت الله ولی:

با عشق به سر می بر و با عقل میامیز
کاین عقل حجاب است و حجابی که چه گویم
(دیوان، ۱۳۸۵: ۳۹۸)

ریسمان باز تقلید:

ریسمان بازی تقلید بود پیشه عقل
عشق با سبحة و زنار نمی پردازد
(دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۱۶۳۸)

نارسا:

ز خود برون شده را نقش پا نمی باشد
عبث سراز پی ما عقل نارسا دارد
(همان: ۱۷۹۵)

فیاض لاهیجی:

گشتیم بر رسایل دانش تمام و بود
هم نارسا دلایل وهم ناتمام بحث
(دیوان، ۱۳۸۰: ۴۲۳)

طلسم:

در پیش راه باده گلگون ، طلسم عقل
سدای است کز شکر به ره شیر بسته اند
(دیوان، ج چهارم، ۱۳۷۵: ۱۹۸۷)

تنگ میدان:

سد راه عشق نتوان شدن تدبیر عشق
سیل بی زنهار را از تنگی میدان چه باک
(همان، ج پنجم: ۲۵۰۵)

جهان تنگ :

در فضای عقل بال بیخودی نتوان گشود
رخت بیرون زین جهان تنگ می باید کشید
(همان، ج سوم: ۱۳۴۹)

بار گران :

زندگی با هوشیاری زیر گردون مشکل است
تا نگردي مست این بارگران نتوان کشید
(همان: ۱۳۵۳)

خار:

با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بی کسی
شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها
(همان، ج اول: ۴۱۰)

نتیجه گیری:

با بررسی و تعمق در متون منثور و منظوم عرفانی از آغاز ادب عرفانی فارسی تا به حال، می توان چنین برداشت کرد که عقل و خردی که عرفاء با آن به ضدیت برخاسته اند، اول ما خلق الله و عقل عرشی و عقل معادی مولانا نیست، بلکه عقل فرشی و عدداندیش و جزئی نگر است که عرفاء، خاستگاه چنین عقلی را یونان زمین می دانند. تقابل و ضدیتی که در تمامی متون عرفانی - چه نظم و چه نثر - بالاخص رسایل عقل و عشق مابین آن دو مشاهده می گردد، در واقع تقابل دو نگرش و اندیشه ضد هم؛ یعنی اندیشه استدلالی و فلسفی ارسطویی با اندیشه اشراقی و شهودی افلاطونی است. عقل و خردی که صائب تبریزی با بهره گیری از عرفان مولانا و عطار و دیگران، با آن درافتاده و با ارائه اوصاف و صفاتی به نکوهش و تحقیر آن در برابر عظمت عشق و جنون عارفانه می پردازد، همان عقل جزوی و حکمت بی مغز یونانی است که بنا به عقیده صائب تبریزی و دیگر عرفا، نه تنها قادر به درک حقیقت و عشق و جنون عرفانی آن گونه که باید و شاید نیست، بلکه به مانند حجاب و مانعی در راه رسیدن به سرمنزل معرفت و حقیقت و عشق است. و گر نه صائب و عرفای قبل و بعد از وی، که عمری با خرد و عقل - نه عقل از نوع یونانی آن - زندگی کرده اند، همگان را به عقل گرایی و خردستانی سفارش و تشویق نموده اند. در نظر صائب و دیگر عرفا که از شراب وحدت و یکرنگی سرمست گشته اند، میان عشق و عرفان با عقل کلی و عقلی که در آیات و روایات دینی و عرفانی به عنوان اولین مخلوق و یار و یاور عشق در جهت پی بردن به حقیقت مورد تمجید و تکریم فراوان واقع شده و با روح و جان عشق و جنون عرفانی عجین گشته است، هیچ گونه تقابل و تعارضی متصور نیست:

چون عشیق از جام وحدت مست شد عقل با عشق آمد و همدست شد

(صفیحلیشاه، ۱۳۸۵: ۳۶۰)

منابع و مأخذ:

- ۱- ابن بزّاز اردبیلی، (۱۳۷۶). «صفوه الصفاء»، تصحیح: غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: انتشارات زریاب
- ۲- اسیری لاهیجی، شمس الدین محمد، (۱۳۵۷). «دیوان اشعار و رسایل» به اهتمام: برات زنجانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران
- ۳- اشرف زاده، رضا، (۱۳۸۴). «بهار زنده دلان» (برگزیده اشعار صائب تبریزی)، چ اول، تهران: انتشارات جامی
- ۴- پور جوادی، نصرالله، (۱۳۸۵). «پژوهشهای عرفانی، جستجو در منابع کهن» (مجموعه یا زده مقاله)، چ اول، تهران: نشر نی
- ۵- پور جوادی، نصرالله، (۱۳۸۵). «زبان حال در عرفان و ادبیات پارسی» چ اول، تهران: انتشارات هرمس
- ۶- جعفری، احمد علی، (۱۳۸۶). «پای چوبین عقل در ره عشق در ادب فارسی» فصلنامه علمی-پژوهشی عرفان، دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان، سال چهارم ۱۳۸۶، شماره سیزدهم، صص ۳۴-۳۵
- ۷- حافظ، (۱۳۷۴). «دیوان»، قزوینی-غنی، به اهتمام: عبدالکریم جریزه دار، چ پنجم، تهران: انتشارات اساطیر
- ۸- خرمشاهی، بهاء الدین، (۱۳۷۵). «حافظ نامه»، چ اول، چ هفتم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- ۹- دهلوی، امیر خسرو، (۱۳۶۱). «دیوان»، به اهتمام: محمود علمی (م.درویش)، چ دوم، تهران: انتشارات جاودان
- ۱۰- رازی، شیخ نجم الدین، (۱۳۸۶). «رساله عقل و عشق»، به اهتمام و تصحیح: تقی تفضلی، چ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی

- ۱۱- راستگو، سید محمد، (۱۳۸۳). «عرفان در غزل فارسی»، چ اول، تهران: علمی و فرهنگی
- ۱۲- رحیمیان، سعید، (۱۳۸۳). «مبانی عرفان نظری»، چ اول، تهران: سمت
- ۱۳- سلیمانی، قهرمان و شعر دوست، علی اصغر، (۱۳۷۵). «بوی جان» گزیده اشعار کمال خجندی و شهریار، چ اول تبریز: مجمع بزرگداشت کمال خجندی
- ۱۴- سنائی غزنوی، (۱۳۷۷). «حدیقه»، تصحیح و تحشیه: سید محمد تقی مدرس رضوی، چ پنجم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۵- سنائی غزنوی، (۱۳۴۱). «دیوان»، با مقدمه و حواشی و فهرست بسعی و اهتمام: سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران
- ۱۶- سیف فرغانی، «دیوان»، (۱۳۶۴). تصحیح: ذبیح الله صفا، چ دوم، تهران: انتشارات فردوس
- ۱۷- شاه نعمت الله ولی، «دیوان»، (۱۳۸۵). به کوشش: بهمن خلیفه بناورانی، چ دوم، تهران: طلایه
- ۱۸- شبستری، شیخ محمود، (۱۳۸۲). «گلشن راز»، «متن و شرح» بر اساس قدیمیترین و مهمترین شروح گلشن راز، به اهتمام: دکتر کاظم دزفولیان، چ اول، تهران: طلایه
- ۱۹- شبستری، شیخ محمود، (۱۳۶۵). «مجموعه آثار»، با اهتمام: دکتر صمد موحد، چ اول، تهران: کتابخانه طهوری
- ۲۰- شعار، جعفر - مؤمن، زین العابدین، (۱۳۷۴). «گزیده اشعار صائب تبریزی»، مقدمه: حسن انوری، چاپ چهارم، تهران: چاپ و نشر بنیاد
- ۲۱- شهریار، (۱۳۸۵). «دیوان دو جلدی» به کوشش: دکتر علی اصغر شعر دوست، به مناسبت بزرگداشت یکصد و مین سال تولد شهریار، چ اول، فرهنگی، چ اول، تهران: سازمان میراث فرهنگی و گردشگری
- ۲۲- صائب تبریزی، (۱۳۷۵). «دیوان (۶ جلدی)» به تصحیح: محمد قهرمان، چ سوم، تهران: علمی و فرهنگی

- ۲۳- صفی علیشاه، حاج میرزا حسن، (۱۳۸۵). «نبتة الاسرار»، چ دوم، تهران: صفیعلیشاه
- ۲۴- عطارنیشابوری، (۱۳۸۴). «اسرارنامه»، تصحیح: دکتر سید صادق گوهرین، چ ششم، تهران: زوآر
- ۲۵- عطارنیشابوری، (۱۳۶۲). «دیوان»، تصحیح: تقی تفضلی، چ سوم، تهران: علمی و فرهنگی
- ۲۶- عطارنیشابوری، (۱۳۸۲). منطق الطیر، «سی مرغ درآیینہ سیمرخ» گزیده منطق الطیر، شرح و انتخاب از: دکتر فاطمه مدرسی، چ اول، ارومیه: مؤسسه انتشاراتی حسینی اصل
- ۲۷- عماد فقیه کرمانی، (۱۳۸۴). «دیوان»، به تصحیح: رکن الدین همایون فرخ، چ اول، تهران: ابن سینا
- ۲۸- غزالی، احمد- باخرزی، سیف الدین (۱۳۸۵). «دورساله عرفانی در عشق» به کوشش: ایرج افشار، چ سوم، تهران: منوچهری
- ۲۹- فیاض لاهیجی، ملا عبدالرزاق، (۱۳۸۰). «دیوان» به کوشش: امیربانوی کریمی، چ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- ۳۰- لاهیجی گیلانی، شمس الدین محمد، (۱۳۸۱). «شرح گلشن راز (مفاتیح الاعجاز)» پیش گفتار و ویرایش: علیقلی محمودی بختیاری، چ دوم، تهران: نشر علم
- ۳۱- محمدی، محمدعلی، (۱۳۸۱). «تقابل عقل و عشق در دیوان خواجه عماد فقیه کرمانی»، به کوشش: دکتر محمد رضا صرفی، کوی سلامت (مجموعه مقالات همایش بزرگداشت خواجه عماد فقیه کرمانی)، کرمان، ۳۱-۳۰ خردادماه ۱۳۸۱، صص ۳۵۵-۳۵۳
- ۳۲- مولانا، جلال الدین، (۱۳۸۴). «فیه ما فیه»، با تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، چ دهم، تهران: امیرکبیر
- ۳۳- مولانا، جلال الدین، (۱۳۷۶). «کلیات شمس تبریزی»، با مقدمه و تصحیح: محمد عباسی، چ هشتم، تهران: طلوع
- ۳۴- مولانا، جلال الدین، (۱۳۸۴). «مثنوی» (از روی نسخه نیکلسون، تصحیح، اعراب و فرهنگ لغات از: عزیزالله کاسب، چ پنجم، تهران: گلی

- ۳۵- نسیمی، عمادالدین، (۱۳۸۲). «زندگی و اشعار»، به کوشش: یدالله جلالی پندری، نشرنی، چ دوم، تهران: نی
- ۳۶- نشاط اصفهانی، (۱۳۷۹). «دیوان»، مقابله و تصحیح و مقدمه: از دکتر حسین نخعی، چ سوم، تهران: نگاه
- ۳۷- وحشی بافقی، (۱۳۷۷). «کلیات دیوان»، مقدمه: سعید نفیسی، حواشی: محمود علمی (درویش)، چ هفتم، تهران: جاویدان
- ۳۸- وصال شیرازی، (۱۳۷۸). «دیوان، دو جلدی، ج دوم، به تصحیح و تنظیم: دکتر محمود طاووسی»، چ اول، شیراز: نوید شیراز
- ۳۹- همدانی، عین القضاة، (۱۳۷۷). «رساله لواط»، به تصحیح و تحشیه: دکتر رحیم فرمنش، چاپ سوم، تهران: منوچهری